

## فصل ۴

# ادبیات سفر و زندگی

در درس نخست این فصل، بخشی از نوشته حکیم ابومعین ناصر خسرو قبادیانی، سراینده قرن پنجم را خواهیم خواند. در این نوشته، ناصر خسرو بخشی از رخدادهای سفر خویش را با ذکر زمان و مکان و شرح جزئیات و توصیف حالات اشخاص، بیان کرده است (سفرنامه). در متن «کلاس نقاشی»، سپهری خاطره‌ای از یک کلاس دوران تحصیل خویش را با توصیف و چاشنی طنز نوشته است (خاطره نگاری). سفرنامه‌ها یا خاطره‌نگاشت‌ها در حقیقت، بخشی از «زندگی‌نامه» هستند. آثاری که اشخاص با ثبت خاطرات و گزارش احوال خویش یا شرح رخدادهای روزگار و افکار دیگران بر جای می‌گذارند؛ «حسب حال» یا «زندگی‌نامه» خوانده می‌شوند؛ مثلاً «پیرمرد چشم ما بود» بیان حس و حال عاطفی آل احمد است که با زبانی صمیمانه درباره نیمه نگاشته شده است.

## درس هشتم: سفر به بصره

نوع ادبی: سفر و زندگی / قالب: سفرنامه / محتوا: شرح سفر ناصر خسرو به بصره / سفرنامه: ناصر خسرو

(۱) چون: وقتی که / (۲) بصره: شهری در جنوب عراق / (۳) برهنگی: بی پوشاکی، بی لباسی / (۴) عاجزی: ضعف، ناتوانی، درماندگی / (۵) مانده: شبیه / (۶) موی سر باز نکرده بودیم: مویمان را کوتاه (اصلاح) نکرده بودیم (کنایه) /

**چون<sup>۱</sup> به بصره<sup>۲</sup> رسیدیم، از برهنگی<sup>۳</sup> و عاجزی<sup>۴</sup> به دیوانگان مانده<sup>۵</sup> بودیم، و سه ماه بود که موی سر، باز نکرده بودیم<sup>۶</sup>**

**معنی:** وقتی به بصره رسیدیم به خاطر بی لباسی و ناتوانی شبیه دیوانه ها شده بودیم و سه ماه بود که موهایمان کوتاه نکرده بودیم.

**مفهوم:** سختی و مشکلات سفر

**آرایه و دستور:** تشبیه: ناصر خسرو و برادرش به دیوانگان / نقش دستوری «موی سر»: مفعول /

(۱) گرمابه: حمام / (۲) باشد که: شاید، امید است که / (۳) که: زیرا (حرف «که» در متون قدیمی بیشتر معنی «زیرا» می دهد) / (۴) لنگ: لباس حمام، پارچه ای که در حمام به کمر بندند. / (۵) پلاس: جامه ای پشمینه و ستبر که درویشان پوشند، نوعی گلیم کم بها. / (۶) از: به خاطر / (۷) که: چه کسی / (۸) گذارد: راه می دهد، اجازه می دهد (گفتم اکنون ما را که در حمام می گذارد؟ هیچ کس ما را به حمام راه نمی دهد؛ استفهام انکاری) /

**و می خواستم که در گرمابه<sup>۱</sup> روم، باشد که<sup>۲</sup> گرم شوم که<sup>۳</sup> هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هر یک لنگی<sup>۴</sup> کهنه پوشیده**

**بودیم و پلاس<sup>۵</sup> پاره ای در پشت بسته از<sup>۶</sup> سرما. گفتم اکنون ما را که<sup>۷</sup> در حمام گذارد؟<sup>۸</sup>**

**معنی:** و می خواستم که به حمام بروم تا شاید گرم شوم؛ چون هوا سرد بود و لباس نبود و من و برادرم هر کدام لنگی (لباس حمام) پوشیده بودیم و گلیمی پاره به خاطر سرما به پشتمان بسته بودیم. گفتم حالا هیچ کس به ما اجازه نمی دهد که به حمام برویم!

**آرایه و دستور:** تضاد: گرم و سرد / مراعات نظیر: جامه، لنگ، پلاس / نقش دستوری «جامه»: نهاد (جامه نبود: لباس وجود نداشت)

(۱) خورجینک: خورجین کوچک، کیسه ای که معمولاً از پشم درست می کنند و شامل دو جیب است [«ک» تصغیر: خردی و کوچکی] / (۲) بود: وجود داشت (فعل غیراسنادی) / (۳) بها: قیمت / (۴) درم: درهم، سکه نقره (درمکی چند: چند درهم کم - «ک» تقلیل: کمی؛ البته بیشتر منابع کاف «کم ارزشی» گرفته اند؛ تصمیم با خودتان!) / (۵) سیاه: بی ارزش، کم ارزش / (۶) کردم: قرار دادم، پیچیدم / (۷) گرمابه بان: حمامی، صاحب حمام / (۸) دم: نفس، مجازاً لحظه، وقت (دمک: چند لحظه کوتاه؛ «ک» تقلیل: کمی و اندکی) (دمکی زیادت: چند لحظه بیشتر) / (۹) شوخ: چرک، آلودگی [امروزه تحول معنایی یافته] / (۱۰) باز کنیم: جدا کنیم، پاک کنیم (امروزه تحول معنایی یافته)

**خورجینکی<sup>۱</sup> بود<sup>۲</sup> که کتاب در آن می نهادم، بفروختم و از بهای<sup>۳</sup> آن درمکی<sup>۴</sup> چند، سیاه<sup>۵</sup>، در کاغذی کردم<sup>۶</sup> که به گرمابه بان<sup>۷</sup>**

**دهم، تا باشد که ما را درمکی<sup>۸</sup> زیادت تر در گرمابه بگذارد که شوخ<sup>۹</sup> از خود باز کنیم<sup>۱۰</sup>.**

**معنی:** خورجین کوچکی وجود داشت که کتاب در آن می گذاشتم، آن را فروختم و از پول آن چند درهم اندک، کم ارزش، در کاغذی پیچیدم تا به صاحب حمام بدهم؛ تا شاید که به ما چند لحظه بیش تر اجازه دهد که در حمام بمانیم تا چرک و آلودگی را از بدن پاک کنیم.

(۱) نهادم: قرار دادم / (۲) پنداشت: خیال کرد / (۳) دررویم: وارد شویم. (امروزه تحول معنایی پیدا کرده است.) / (۴) در پی ما افتادند: دنبال ما افتادند، ما را دنبال کردند. / (۵) بانگ می کردند: فریاد می زدند، سروصدا می کردند

**چون آن درمک ها پیش او نهادم<sup>۱</sup>، در ما نگریست؛ پنداشت<sup>۲</sup> که ما دیوانه ایم. گفت: «بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می آیند»، و نگذاشت که ما به گرمابه دررویم<sup>۳</sup>. از آنجا با خجالت بیرون آمدیم و به شتاب برفتیم. کودکان بر در گرمابه، بازی می کردند؛ پنداشتند که ما دیوانگانیم. در پی ما افتادند<sup>۴</sup> و سنگ می انداختند و بانگ می کردند<sup>۵</sup>.**

**معنی:** وقتی آن چند درهم اندک را جلوی او گذاشتم، به ما نگاه کرد و خیال کرد که ما دیوانه هستیم. گفت: از اینجا بروید که الآن مردم از حمام بیرون می آیند و نگذاشت که ما وارد حمام شویم. از آنجا با شرمندگی بیرون آمدیم و با سرعت رفتیم. بچه ها جلوی در حمام بازی می کردند؛ خیال کردند که ما دیوانه ایم و ما را دنبال کردند و سنگ پرتاب می کردند و هیاهو می نمودند!

۱) باز شدیم: رفتیم، پناه بردیم / ۲) مکاری\*: کرایه‌دهنده اسب، الاغ و مانند آنها؛ چاروادار / ۳) دینار: سکه طلا / ۴) مغربی\*: مربوط به مغرب (کشورهای شمالی آفریقا جز مصر؛ امروزه مراکش، کشوری در شمال غربی قاره آفریقا)، در مورد طلا مجازاً به معنی «مربوب» به کار رفته است. / ۵) ندانستیم: نمی‌دانستیم، نمی‌توانستیم / ۶) ملک: پادشاه، حاکم / ۷) او را: به او / ۸) اهل: شایسته / ۹) فضل: فضیلت، فزونی / ۱۰) کرم: جوانمردی، بخشش / ۱۱) تمام: کامل

**ما به گوشه‌ای باز شدیم<sup>۱</sup> و به تعجب در کار دنیا می‌نگریستیم و مکاری<sup>۲</sup> از ما سی دینار<sup>۳</sup> مغربی<sup>۴</sup> می‌خواست، و هیچ چاره ندانستیم<sup>۵</sup>، جز آنکه وزیر ملک<sup>۶</sup> اهواز، که او را<sup>۷</sup> ابوالفتح علی بن احمد می‌گفتند، مردی اهل<sup>۸</sup> بود و فضل<sup>۹</sup> داشت از شعر و ادب، و هم کرمی<sup>۱۰</sup> تمام<sup>۱۱</sup>، به بصره آمده بود؛**

**معنی:** و ما به گوشه‌ای رفتیم در حالی که با تعجب به کار دنیا نگاه می‌کردیم و کرایه‌دهنده چهارپا از ما سی سکه طلای مراکشی (مربوب) طلب داشت و هیچ راه‌حلی به فکر ما نمی‌رسید؛ جز آن که وزیر حاکم اهواز، که اسمش ابوالفتح علی بن احمد بود و مردی شایسته بود و دانش و بهره‌ای از شعر و ادبیات داشت (شاعر و دانشمند بود) و نیز بسیار بخشنده و جوانمرد بود، به بصره آمده بود.

۱) پارسی: ایرانی / ۲) اهل فضل: فاضل، دانشمند / ۳) افتادن: رخ دادن / ۴) صحبت: دوستی، هم‌نشینی (امروزه تحول معنایی یافته است) / ۵) بودی: می‌بود، بود (او را با وزیر صحبتی بودی: او با وزیر دوستی داشت) / ۶) دست‌تنگ: فقیر، بی‌چیز (کنایه) / ۷) وسعت: توان مالی / ۸) مرمت\*: اصلاح و رسیدگی (مرمت کردن\*: بهبود بخشیدن، اصلاح کردن) / ۹) باز گفتن: بیان کردن

**پس مرا در آن حال با مردی پارسی<sup>۱</sup> که هم از اهل فضل<sup>۲</sup> بود آشنایی افتاده<sup>۳</sup> بود و او را با وزیر، صحبتی<sup>۴</sup> بودی<sup>۵</sup> و این [مرد] پارسی هم دست‌تنگ<sup>۶</sup> بود و وسعتی<sup>۷</sup> نداشت که حال مرا مرمتی<sup>۸</sup> کند. احوال مرا نزد وزیر باز گفت<sup>۹</sup>.**

**معنی:** پس من در آن وضع درماندگی با مردی ایرانی که او هم فاضل و دانشمند بود آشنا شده بودم و او با وزیر دوستی داشت؛ اما این مرد ایرانی هم فقیر بود و وضع مالی خوبی نداشت که به وضع من رسیدگی کند. [اما] حال و وضع من را به وزیر اطلاع داد.

۱) بشنید: شنید (ماضی ساده) / ۲) نزدیک: نزد، پیش / ۳) چنان که هستی: همان‌طور که هستی، همین الآن / ۴) برنشین: سوار اسب شو / ۵) آی: آ، بیا (فعل امر از مصدر آمدن) / ۶) از بدحالی: به خاطر حال و وضع نامناسب، ناخوشی، فقر / ۷) رقعہ\*: نامه کوتاه، یادداشت /

**چون وزیر بشنید<sup>۱</sup>، مردی را با اسبی نزدیک<sup>۲</sup> من فرستاد که «چنان که هستی<sup>۳</sup> برنشین<sup>۴</sup> و نزدیک من آی<sup>۵</sup>.» من از بدحالی<sup>۶</sup> و فرهنگی، شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم. رقعہ‌ای<sup>۷</sup> نوشتم و عذری خواستم و گفتم که «بعد از این به خدمت رسم.»**

**معنی:** وقتی وزیر شنید، مردی را با اسبی پیش من فرستاد؛ یعنی که: «در هر وضعیتی که هستی سوار اسب شو و پیش من بیا.» من به خاطر حال و وضع نامناسب و بی‌لباسی خجالت می‌کشیدم و رفتن را مناسب ندیدم. یادداشتی نوشتم و عذرخواهی کردم و گفتم که بعداً خواهم آمد!

۱) غرض: هدف، مقصود / ۲) بی‌نواپی: فقر و تهی‌دستی / ۳) دویم: دوم / ۴) همانا: حتماً، یقیناً / ۵) او را: برای او (رای متممی) / ۶) مرا: برای من (رای متممی) / ۷) فضل: دانش، حکمت / ۸) مرتبه: جایگاه، درجه / ۹) زیادت: زیاد / ۱۰) قیاس کردن\*: حدس و تخمین زدن، برآورد کردن، سنجیدن / ۱۱) اهلیت\*: شایستگی، لیاقت [مرا اهلیت چیست: اهلیت من چیست، رای فک اضافه]

**و غرض<sup>۱</sup> من دو چیز بود: یکی بی‌نواپی<sup>۲</sup>؛ دویم<sup>۳</sup> گفتم همانا<sup>۴</sup> او را<sup>۵</sup> تصوّر شود که مرا<sup>۶</sup> در فضل<sup>۷</sup>، مرتبه<sup>۸</sup>‌ای است زیادت<sup>۹</sup>، تا چون بر رقعہ من اطلاع یابد، قیاس کند<sup>۱۰</sup> که مرا اهلیت<sup>۱۱</sup> چیست، تا چون به خدمت او حاضر شوم، خجالت نبرم.**

**معنی:** و هدف من (از نرفتن به پیش وزیر) دو چیز بود: یکی فقر و دوم، با خود فکر کردم (که با نرفتن من) قطعاً او خیال می‌کند که من در علم و معرفت مقام والایی دارم تا وقتی نامه مرا بخواند، حدس می‌زند که شایستگی من چقدر (زیاد) است تا وقتی پیش او بروم خجالت‌زده نشوم!

**منهوم:** حسابرگری و ظاهرسازی ناصر خسرو!

۱) در حال\*: فوراً، بی‌درنگ / ۲) بها: قیمت / ۳) تن‌جامه: لباس / ۴) نیکو: مناسب / ۵) ساختیم: تهیه کردیم / ۶) سیوم: سوم / ۷) شدیم: رفتیم

**در حال<sup>۱</sup>، سی دینار فرستاد که این را به بهای<sup>۲</sup> تن‌جامه<sup>۳</sup> بدهید. از آن، دو دست جامه نیکو<sup>۴</sup> ساختیم<sup>۵</sup> و روز سیوم<sup>۶</sup> به مجلس وزیر شدیم<sup>۷</sup>.**

**معنی:** فوراً سی دینار فرستاد که این را بابت خرید لباس خرج کنید. از آن دو دست لباس مناسب تهیه کردیم و روز سوم به مجلس (پیش) وزیر رفتیم.

۱) ادیب\*: سخندان، سخن شناس (۲/ فاضل: دانا، دانشمند (۳/ نیکو منظر\*: زیبارو، خوش چهره (۴/ متواضع: فروتن، بالادب (۵/ متدین: دین دار / ۶/ بازگرفتن: قبول کردن، پذیرفت (امروزه تحول معنایی یافته است) (۷/ اعرابی: عرب بیابان نشین (۸/ کرای\*: کرایه (۹/ آن رنج: منظور بدهی به آن اعرابی است (۱۰/ تبارک و تعالی: بزرگ و بلند مرتبه (۱۱/ دین\*: وام (۱۲/ فرج\*: گشایش، گشایش در کار و از میان رفتن غم و رنج (۱۳/ دهاد: فعل دعایی معادل «دهد» (۱۴/ به حق الحق و اهل: سوگند به خدا و بندگان شایسته اش / \*\* نوع رابطه «قرض» و «دین»: ترادف

مردی اهل و ادیب<sup>۱</sup> و فاضل<sup>۲</sup> و نیکو منظر<sup>۳</sup> و متواضع<sup>۴</sup> دیدم و متدین<sup>۵</sup> و خوش سخن. ما را به نزدیک خویش باز گرفت<sup>۶</sup>، و از اول شعبان تا نیمه رمضان آنجا بودیم، و آنچه، آن اعرابی<sup>۷</sup> کرای<sup>۸</sup> شتر بر ما داشت، به سی دینار، هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن رنج<sup>۹</sup> آزاد کردند.

خدای، تبارک و تعالی<sup>۱۰</sup>، همه بندگان خود را از عذاب قرض و دین<sup>۱۱</sup> فرج<sup>۱۲</sup> دهاد<sup>۱۳</sup>، بحق الحق و اهل<sup>۱۴</sup>،

**معنی:** مردی شایسته و با فرهنگ و دانشمند و خوش چهره و فروتن و دیندار و خوش سخن بود. ما را نزد خودش پذیرفت و از اول ماه شعبان تا نیمه ماه رمضان (۴۵ روز) آنجا بودیم و آن سی دینار کرایه شتر را که آن عرب بیابان نشین از ما طلب داشت، نیز این وزیر دستور داد که به او بدهند و من را از آن عذاب (بدهی) رها کرد. به حق خدا و به حق بندگان شایسته اش، خدای بزرگ و بلندمرتبه همه بندگان را از سختی بدهی و وام نجات دهد.

۱) بخواستیم رفت: می خواستیم برویم (۲/ انعام: نعمت دادن، بخشش، احسان (انعام: چهارپایان) (۳/ اکرام: بزرگداشت، گرامیداشت (۴/ گسیل کردن\*: روانه کردن، فرستادن کسی به جایی (۵/ چنان که: طوری که (۶/ کرامت: بزرگی، عزت (۷/ فراغ\*: آسایش و آرامش، آسودگی [فراق: دوری، جدایی] / ۸/ پارس: ایران (۹/ آن آزادمرد: منظور وزیر ابوالفتح علی بن احمد (۱۰/ عز وجل: گرامی و بزرگ، عزیز و بزرگوار

و چون بخواستیم رفت<sup>۱</sup>، ما را به انعام<sup>۲</sup> و اکرام<sup>۳</sup> به راه دریا گسیل کرد<sup>۴</sup>؛ چنان که<sup>۵</sup> در کرامت<sup>۶</sup> و فراغ<sup>۷</sup> به پارس<sup>۸</sup> رسیدیم. از برکات آن آزادمرد<sup>۹</sup>، که خدای، عز وجل<sup>۱۰</sup>، از آزادمردان خشنود باد.

**معنی:** و وقتی می خواستیم برویم ما را با بخشش و بزرگداشت از راه دریا فرستاد؛ طوری که از مبارکی و خجستگی آن جوان مرد با احترام و آسودگی به ایران رسیدیم؛ دعا می کنم که خدای عزیز و بزرگوار از مردان آزاده و جوانمرد راضی باشد.

۱) دنیاوی: دنیوی، دنیایی، مجاز از وضع مالی (۲/ نیک: خوب (حال دنیاوی ما نیک شده بود: وضع مالی ما خوب شده بود) (۳/ شدیم: رفتیم (۴/ در رفتیم: وارد شدیم (۵/ چندان که: از وقتی که (۶/ دلاک\*: کیسه کش حمام، مش و مال دهنده (۷/ قیم\*: سرپرست، کیسه کش حمام (۸/ درآمدند: وارد شدند، آمدند (دلاک و قیم درآمدند و خدمت کردند: مش و مال دهنده و کیسه کش حمام آمدند و خدمت کردند) (۹/ مسلخ: رخت کن حمام

بعد از آنکه حال دنیاوی<sup>۱</sup> ما نیک<sup>۲</sup> شده بود و هر یک لباسی پوشیدیم، روزی به در آن گرمابه شدیم<sup>۳</sup> که ما را در آنجا نگذاشتند. چون از در، در رفتیم<sup>۴</sup>، گرمابه بان و هر که آنجا بودند، همه بر پای خاستند و بایستادند؛ چندان که<sup>۵</sup> ما در حمام شدیم، و دلاک<sup>۶</sup> و قیم<sup>۷</sup> در آمدند<sup>۸</sup> و خدمت کردند و به وقتی که بیرون آمدیم، هر که در مسلخ<sup>۹</sup> گرمابه بود، همه بر پای خاسته بودند نمی نشستند، تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم،

**معنی:** بعد از آن که وضع مالی ما خوب شده بود و هر یک لباسی پوشیدیم، یک روز جلوی آن حمامی رفتیم که ما را به آنجا راه ندادند. وقتی از در داخل شدیم، صاحب حمام و همه کسانی که آنجا بودند، همه به احترام ما بلند شدند و ایستادند، طوری که ما داخل حمام رفتیم و مش و مال دهنده (ماساژور) و کیسه کش داخل شدند و خدمت کردند و تا وقتی که از حمام بیرون آمدیم، هر کسی که در رختکن حمام بود، همگی به احترام ما ایستاده بودند و نمی نشستند؛ تا ما لباس پوشیدیم و بیرون آمدیم!

۱) حمامی: صاحب حمام (۲/ ندانیم: نمی دانیم (مضارع اخباری) /

و در آن میانه [شنیدیم] حمامی<sup>۱</sup> به یاری از آن خود می گوید: «این جوانان آنان اند که فلان روز ما ایشان را در حمام نگذاشتیم.» و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم<sup>۲</sup>؛

**معنی:** و در آن بین شنیدیم که صاحب حمام به یکی از دوستانش می گوید: این جوانان آنان هستند که فلان روز ما آنها را به حمام راه ندادیم و فکر کردند که ما زبان آنها (عربی) را نمی فهمیم!

۱) تازی\*: عرب (زبان تازی\*: زبان عربی) / ۲) پلاس پاره‌ها: گلیه‌های پاره / ۳) خجل: شرمند / ۴) عذرها خواست: بسیار عذرخواهی کرد(«ها» نشانه کثرت و زیادی) / ۵) این هر دو حال: بار اول که به حمام راه ندادند و بار دوم که راه دادند و بسیار احترام گذاشتند و خدمت کردند!

**من به زبان تازی<sup>۱</sup> گفتم که: «راست می‌گویی، ما آنانیم که پلاسی پاره‌ها<sup>۲</sup> بر پشت بسته بودیم». آن مرد خجل<sup>۳</sup> شد و عذرها خواست<sup>۴</sup> و این هر دو حال<sup>۵</sup> در مدت بیست روز بود.**

**معنی:** من به زبان عربی گفتم: راست می‌گویی، ما آنهایی هستیم که گلیه‌های کهنه به پشتمان بسته بودیم! آن مرد(صاحب حمام) شرمند شد و بسیار عذرخواهی کرد و این دو وضعیت(راه ندادن به حمام و راه دادن به حمام و احترام گذاشتن) در فاصله بیست روز اتفاق افتاد!

۱) بدان: به آن علت(این فصل بدان آوردم: این بخش از کتابم را به این خاطر نوشتم که ... / ۲) شدت: سختی، عذاب / ۳) نالید: ناراحت شد، گله و شکایت کرد / ۴) فضل: احسان، بخشش، لطف / ۵) کردگار: آفریننده، خدا / ۶) جلّ جلاله و عمّ نواله\*: شکوه او بزرگ و لطف او فراگیر است. / ۷) تعالی: بلندمرتبه / ۸) رحیم: بخشایشگر، بسیار مهربان

**و این فصل بدان<sup>۱</sup> آوردم تا مردم بدانند که به شدت<sup>۲</sup> که از روزگار پیش آید، نباید نالید<sup>۳</sup> و از فضل<sup>۴</sup> و رحمت کردگار<sup>۵</sup>، جلّ جلاله و عمّ نواله<sup>۶</sup>، ناامید نباید شد که او، تعالی<sup>۷</sup>، رحیم<sup>۸</sup> است.**

**معنی:** و این بخش از کتابم را به این دلیل نوشتم که مردم بدانند که به خاطر سختیهای روزگار نباید گله و شکایت کنند و از لطف و رحمت خداوند که – شکوه او بزرگ و لطف او فراگیر است – نباید ناامید شد؛ چون خدای بلندمرتبه، بسیار مهربان است!

**مفهوم:** به لطف و کرم پروردگار امیدوار بودن / سختی‌ها همیشگی نیستند / صبور بودن در گرفتاریها و سختی‌ها

**آیه و دستور:** جناس: فصل و فضل / تضمین: «جلّ جلاله و عمّ نواله» چون ناصر خسرو عین عبارت عربی را در میان کلام خود آورده است

## بررسی ابیات کارگاه متن‌پژوهی

**دوران روزگار به ما بگذرد بسی / گاهی شود بهار دگر که خزان شود (سعدی)**

**تحلیل:** بسی: بسیار / بهار: نماد طراوت و شادابی و خوشی / خزان: پاییز، نماد غم و سختی و ناخوشی / تضاد: بهار و خزان /

**معنی:** زمانهای بسیاری بر ما خواهد گذشت؛ گاهی خوب خواهد گذشت و گاهی بد!

**مفهوم:** اوضاع همیشه یکسان نمی‌ماند و تغییر می‌کند. گاهی خوب و گاهی بد می‌شود

## کارگاه متن‌پژوهی

### قلمرو زبانی

۱. معانی مختلف واژه «فضل» را با توجه به متن درس بنویسید.

لطف و بخشش(از فضل و رحمت کردگار ناامید نباید شد) / دانش، معرفت، فضیلت: (هم از اهل فضل بود – مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب)

۲. مترادف هر واژه را بنویسید.

واژه	مترادف
کَرَم	بخشش، بزرگی، جوانمردی
انعام	نعمت دادن، بخشش، عطا
فراغ	آسایش، فراغت، آسودگی

۳. در زبان فارسی، کلمه‌ای اهمیت املائی بیشتری دارد که یک یا چند حرف از حروف شش‌گانه زیر در آن باشد:

اکنون از متن درس، واژه‌هایی را که این نشانه‌ها در آنها به کار رفته‌اند، بیابید و بنویسید.

ع، ع	ت، ط	ح، ه	ذ، ز، ض، ظ	ث، س، ص	غ، ق
عاجزی، اعرابی احوال، رقعہ	تازی، تصور اطلاع، متواضع	بصره، برهنگی اهلیت، رحمت	قرض، زیادت، فضل، فاضل، نیکومنظر، رمضان	پلاس، وسعت مسلخ، صحبت، فصل	قیم، قیاس، غرض قرض، مغربی، فراغ

۴. واژه‌ها در گذر زمان، دچار تحول معنایی می‌شوند. برای پی بردن به این موضوع، معنای واژه‌های مشخص شده را، با کاربرد امروزی آنها مقایسه کنید.

- ما را به نزدیک خویش بازگرفت. .... «پذیرفت، نگه داشت، مهمان کرد»؛ امروزه «پس گرفت»
- به مجلس وزیر شدیم. .... «رفتیم»؛ امروزه به معنی «گشتیم، گردیدیم» (فعل اسنادی)
- شوخ از خود بازکنیم. .... «پاک کنیم، جدا کنیم، دور کنیم»؛ امروزه «بگشاییم»

۵. کاربرد معنایی پسوند «ک» را در هر یک از واژه‌های زیر بنویسید. خورجینک – دمک – درمک

**پاسخ:** خورجینک: خورجین کوچک (کاف تصغیر و کوچکی) – دمک: لحظه‌ای کوتاه، زمانی کم (کاف تقلیل و کمی) – درمک: درهم کم و اندک (کاف تقلیل و کمی) [البته بیشتر منابع «ک» در درمک را کاف کم‌ارزشی و بی‌ارزشی گرفته‌اند؛ تصمیم با خودتان!]

### قلمرو ادبی

۱. در متن درس، نمونه‌ای از تشبیه بیابید و ارکان را مشخص کنید.

**پاسخ:** [ما] از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم.

مشبه / وجه شبه / مشبه‌به / ادات تشبیه («یم» در بودیم همان مشبه است)

۲. دو ویژگی برای نثر «سفر به بصره» بنویسید.

استفاده از واژه‌ها با معنای قدیمی: به مجلس وزیر شدیم / ما را به نزدیک خویش بازگرفت / تا شوخ از خویش بازکنیم.

استفاده از ترکیبها و جملات عربی: از فضل و رحمت کردگار، جلّ جلاله و عمّ نواله نباید ناامید شد / همه بندگان را ... فرج دهاد؛ بحق الحقّ و اهله

کوتاهی جمله‌ها: از وقتی که بیرون آمدیم، هر که در مسلّخ گرمابه بود، همه بر پای خاسته بودند نمی‌نشستند، تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم.

توصیف دقیق جزئیات: مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدم و متدین و خوش سخن.

### قلمرو فکری

۱. چرا ناصر خسرو دعوت وزیر را نپذیرفت؟

به دو دلیل: اول وضع نامناسب ظاهری و مالی و دوم، می‌خواست با نرفتن و نوشتن نامه جایگاه والای خودش را در علم و فضیلت نشان دهد!

۲. معنا و مفهوم عبارت‌های زیر را به نثر روان بنویسید.

■ دست‌تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند. .... فقیر بود و وضع مالی خوبی نداشت که به حال و وضع من رسیدگی کند.

■ چون بر رقعۀ من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلیت چیست. .... وقتی نامه مرا بخواند، حدس می‌زند که شایستگی من چقدر است.

۳. بیت زیر، با کدام قسمت درس، ارتباط معنایی دارد؟

دوران روزگار به ما بگذرد بسی / گاهی شود بهار دگر که خزان شود (سعدی)

**ارتباط:** «این هر دو حال در مدّت بیست روز بود و این فصل بدان آوردم مردم بدانند که به شدتی که از روزگار پیش آید، نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار،

جلّ جلاله و عمّ نواله، ناامید نباید شد.»

۴. چگونه از پیام نهایی درس می‌توانیم برای زندگی بهتر بهره بگیریم؟

**پاسخ:** این که در برابر سختی‌ها ایستادگی کنیم و به فضل و رحمت خدا و دگرگونی روزگار امیدوار باشیم.



## گروه‌های مهم املائی

\*\*\* برهنگی و عاجزی - جامه‌ای پشمینه و سِتَبَر - لُنگ و پلاس - مُکاری و چاروادار - سی دینار مغربی - ابوالفتح علی بن احمد - اهل فضل - رُقعه و نامه - قصد و غَرَض - قَرْض و دین - مرتبه‌ای زیادت - حدس و قیاس - اَهْلِیت و لیاقت - بهای تن جامه - فاضل و متواضع - کرای (کرایه) شتر - تبارک و تعالی - انعام و اکرام - گسیل و روانه - فراغ و آسودگی - خدای عَزَّ و جَل - خشنود و راضی - دَلاک و قَیم - مَسْلَخ گرمابه - برپای خاسته بودند - زبان تازی - جَلْ جلاله و عَم نواله

\*\*\* عاشق و عارف - غوک و قورباغه - بهایم و چارپایان - بیشه و نیزار - مروت و مردانگی - مدهوش و حیران - طاقت و هوش - چهل و غفلت - تسبیح و ستایش -

## درس هشتم: کنج حکمت (شبی در کاروان)

گلستان: سعدی

(۱) همه شب: کل شب / (۲) بیشه\*: جنگل کوچک، نیزار / (۳) شوریده\*: کسی که ظاهری آشفته دارد، عاشق و عارف / (۴) راه گرفتن: رفتن (کنایه) / (۵) نفس: مجاز از لحظه و زمان اندک (قید) / (۶) نیافت: نشد (فعل اسنادی) / (۷) شد: فرارسید (غیراسنادی) / (۸) گفتمش: به او گفتم (ضمیر متصل در نقش متمم) / (۹) نالش: ناله و زاری / (۱۰) کبک: نام پرندۀ‌ای به اندازه کبوتر با پرهای خاکستری / (۱۱) غوک\*: قورباغه / (۱۲) بهایم\*: جمع بهیمه، چارپایان / (۱۳) مروت\*: جوانمردی، مردانگی / (۱۴) تسبیح\*: خدا را به پاکی یاد کردن، سبحان الله گفتن

یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب<sup>۱</sup> رفته بودم و سحر در کنار بیشه‌ای<sup>۲</sup>، خفته بودم. شوریده‌ای<sup>۳</sup> که در آن سفر همراه ما بود، نعره‌ای برآورد و راه بیابان گرفت<sup>۴</sup> و یک نفس<sup>۵</sup>، آرام نیافت<sup>۶</sup>. چون روز شد<sup>۷</sup> گفتمش<sup>۸</sup>: «آن چه حالت بود؟» گفت:

«بلبلان را دیدم که به نالش<sup>۹</sup> درآمده بودند از درخت و کبکان<sup>۱۰</sup> از کوه [به نالش درآمده بودند] و غوکان<sup>۱۱</sup> در آب [به نالش درآمده بودند] و بهایم<sup>۱۲</sup> از بیشه [به نالش درآمده بودند]؛ اندیشه کردم که مروت<sup>۱۳</sup> نباشد همه در تسبیح<sup>۱۴</sup> [باشند] و من به غفلت، خفته باشم.»

**معنی:** یادم هست که یک شب همراه قافله‌ای، کل شب را راه رفته بودم و سحرگاه در کنار جنگل کوچکی خوابیده بودم. عارفی که در آن سفر همراه ما بود فریاد بلندی کشید و به سوی بیابان رفت و لحظه‌ای آرام نشد. وقتی روز شد به او گفتم: آن چه وضعی بود که داشتی؟! پاسخ داد: دیدم که بلبلها از روی درخت و کبکها در کوه و قورباغه‌ها داخل آب و چارپایان داخل جنگل ناله و زاری می‌کنند. با خود فکر کردم که رسم مردانگی نیست که همه موجودات خدا را به پاکی یاد کنند و من انسان بی‌خبر و غافل خوابیده باشم.

**مفهوم:** همه موجودات خدا را ستایش می‌کنند / نکوهش غفلت از یاد خدا

**آرایه:** تضاد: شب و روز / تلمیح: اشاره به آیه «يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ» (آنچه در آسمانها و زمین است، خدا را ستایش می‌کنند) / سجع: رفته و خفته / تشخیص: ناله کردن بلبلان، کبکان، غوکان، بهایم / مراعات نظیر: بلبلان، کبکان، غوکان، بهایم

**دستور:** حذف اجزای جمله: فعل «بودم» بعد از «خفته» به قرینه لفظی - «به نالش درآمده بودند» بعد از «کوه»، «آب» و «بیشه» به قرینه لفظی - فعل «باشند» بعد از «تسبیح» و فعل «باشم» بعد از «خفته» هر دو به قرینه معنایی / نوع «و»: ها: همگی ربط

(۱) دوش: دیشب / (۲) مرغ: پرندۀ (منظور خروس یا بلبل یا ... است) / (۳) می‌نالید: ناله و زاری می‌کرد (منظور مناجات و ستایش خداست)

## دوش، مرغی<sup>۱</sup> به صبح می‌نالید<sup>۲</sup> عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش

**معنی:** دیشب پرندۀ‌ای نزدیک سحر (تا سحر) ناله و زاری (مناجات) می‌کرد. ناله پرندۀ عقل و صبر و طاقت و هوشیاری را از من گرفت (و من را از خودبی خود کرد)

**مفهوم:** همه موجودات خدا را یاد می‌کنند / تاثیرگذاری موجودات و پدیده‌ها بر انسان عارف

**آرایه و دستور:** مراعات نظیر: عقل و هوش - صبر و طاقت / تشخیص: نالیدن مرغ / تضاد: دوش و صبح / جناس: دوش و هوش / واج‌آرایی: مصوت کوتاه «و» / شوه عادی مصراع دوم: عقل و صبر و طاقت و هوشم ببرد / نقش ضمیر متصل «سَم»: مضاف‌الیه

(۱) مخلص: پاکدل، صادق، صمیمی / (۲) نوع «را»: فک اضافه (آواز من به گوش یکی از دوستان مخلص رسید) / (۳) مگر: از قضا، اتفاقاً (قید)

**یکی از دوستان مخلص<sup>۱</sup> را<sup>۲</sup> مگر<sup>۳</sup> آواز من رسید به گوش**

**معنی:** اتفاقاً ناله و زاری من به گوش یکی از دوستان صمیمی رسید.

(۱) بانگ: فریاد، صدا / (۲) مدهوش: متحیر، سرگشته، از خودبی خود

**بانگ<sup>۱</sup> مرغی چنین کند مدهوش<sup>۲</sup> گفت: باور نداشتم که تو را**

**معنی:** گفت: باور نمی کردم که آواز پرنده ای تو را این چنین از خود بی خود کند.

(۱) شرط: رسم، لازمه / (۲) آدمیت: انسان بودن، کنایه از: رفتار انسانی داشتن / (۳) تسبیح گوی: ستایش کننده خدا (تسبیح: خدا را به پاکی یاد کردن، سبحان الله

گفتن) / (۴) خاموش: کنایه از ساکت

**گفتم این شرط<sup>۱</sup> آدمیت<sup>۲</sup> نیست مرغ تسبیح گوی<sup>۳</sup> و من خاموش<sup>۴</sup>**

**معنی:** گفتم از انسانیت به دور است که پرنده به ذکر خدا مشغول باشد و من ساکت باشیم!

**مفهوم:** همه موجودات خدا را یاد می کنند / نکوهش غفلت و بی خبری از یاد خدا

**آیه و دستور:** تشخیص: تسبیح گویی مرغ / تلمیح: مصراع دوم به آیه «يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ...» اشاره دارد. / تضاد: تسبیح گوی و خاموش / حذف:

باشد بعد از تسبیح گوی و باشم بعد از خاموش به قرینه معنایی